حقیقت نجات و رستگاری(1)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‏ اللهُ عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

همان خیابان حریرچیان كه بودیم، میدان شهدای تهران ـ میدان ژاله بود دیگر بعد شد میدان شهدا ـ تمام منازل همه، از همه منازل صدای اذان می‌آمد. صبح موقع سرما خیلی چیز بود چیز خاصی بود؛ یعنی آدم احساس می‌كرد فضا را جو را، خصوصیات ماه رمضان را احساس می‌کرد. همه چیز از بین رفت، داغان شد.

ما گفتیم كه این فقره‌ای كه راجع به دعای ابوحمزه هست را یك جلسه دیگر صحبت بكنیم، خب فرصت نشد در آن دیگر، این از یك طرف؛. خب دیدیم بالأخره بدمان نمی‌آید بنشینیم،... ماه رمضان است دیگر تمام می‌شود و می‌افتیم در همین اشتغالات روزمره.

آن موقع یادم است وقتی كه شب با آقا برمی‌گشتیم منزل ـ دیگر ایام تابستان بود آخرهای بهار؟ تابستان؟ بله، پاییز بود ـ دیگر ساعت حدود یازده و نیم بود، مجلس قرآن بود و دعای افتتاح و حاج آقا جلال هر شب می‌خواند. نوارهایش هم خیال می‌كنم باشد، هنوز یك مقداریش هست، و بعد هم شرح دعای ابوحمزه بود. دیگر حدود ساعت یازده و نیم هیچ كس در خیابان‌ها نبود، فقط مست‌ها بودند. از منزل ما تا مسجد هفت دقیقه بیشتر راه نبود ولی دوازده‌تا عرق فروشی بود. جداً ها! خیلی عجیب بود. ده دوازه‌تا عرق فروشی بود. این طرف آن طرف، این طرف آن طرف. آن وقت این‌ها گاهی اوقات می‌آمدند پشت سر آقا و خلاصه...

این فقره‌ای كه دارد و در این فقره كه هست من این لی النجاة یا رب ولا تستطاع الا من عندك، یک مطلبی ممكن است به ذهن خطور كند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است آیا این‌ها هم در مقام خوف و رجا هستند یا این‌كه دیگر بر این‌ها مهر زده شده؟ و به عبارت دیگر این‌ها می‌دانند كه مسأله آن‌ها تمام است و دیگر در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مأوی و مسكن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند. این دعاهایی كه ما از ائمه این دعاها را ما می‌شنویم: مثل دعای كمیل یا دعای ابوحمزه یا دعای... در این ادعیه‌ای كه این‌ها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می‌كنند و حالت آن‌ها حالت خوف هست آیا این مسأله با آن‌چه را كه داریم أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لاٰ هُمْ یحْزَنُونَ ﴿یونس‏، ٦٢﴾ چطور جور درمی‌آید؟

چون در آن آیه دارد كه اولیا خدا دیگر هیچ خوفی برای ایشان نیست دیگر و به عبارت دیگر: نکره در سیاق نفی است. گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نكره در سیاق نفی است و لا مشبه به لیس است. از یك طرف خب هیچ خوفی نیست دیگر و دیگر چرا خوفی باشد؟ وقتی كسی سیرش تمام بشود و دیگر از مراتب انیت بگذرد و نفسی برای او نماند كه آن نفس احتمال عتو و سركشی در آن برود پس بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟ دیگر ترس معنا ندارد.

معنای خوف در این‌جا از این نظر است كه یا به خاطر و لا هم یحزنون می‌گویند معنایش این است كه خوف به خاطر امر ما یترقّب است و حزن به خاطر امر ما مضی است دیگر خب فوت شده و هر دوی این‌ها از اولیاء ‌خدا مفقود است.

الآن یادم آمد فخر رازی دربارۀ این چیز یك عبارتی در تفسیرش دارد راجع به این كلام پیغمبر كه به ابی بكر می‌گوید: اذ یقول احدهما لصاحبه لاتحزن ان الله معنا. این دارد یك چرند و پرندهایی می‌گوید که واقعاً تماشایی است. ده، دوازده‌تا دلیل می‌آورد. بعد اصلاً بر عصمت ابوبكر، حالا ای كاش مثلاً... می‌گوید كه رسول خدا كه كلامش گزاف نیست، كلام بیخود نمی‌گوید وَ مٰا ینْطِقُ عَنِ اَلْهَوىٰ ﴿النجم‏، ٣﴾ اول این را می‌گوید. از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی‌گیرد چون كلام پیغمبر را باید حمل كرد بر اتم و اكمل افراد و از حزن دنیوی و اخروی كدام یك اتم است و كدام شایستۀ‌ مقام نبوت است؟ حزن اخروی دیگر؛ چون دنیا زودگذر است. پس بنابراین پیغمبر دارد به ابی بكر می‌گوید لاتحزن یعنی آخرت تو آخرتی است كه نباید برای آخرتت حزن پیدا كنی. تو قطعاً اهل بهشت هستی، چون كلام پیغمبر حمل بر اكمل باید بشود، اكمل از افراد، اكمل از انواع، اكمل از مصادیق، وقتی كه حزن... معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید كه ناراحت نشو پس باید به امور اخروی بگوید و چون لاتحزن پیغمبر حكایت از مایقع است، به معنای نهی است، نهی به معنای اخبار است دیگر، لاتحزن یعنی قابل حزن نیست مسأله تو، حزنی برنمی‌دارد پس بنابراین بایستی که معنایش این باشد كه تو اصلاً آخرت تو تضمین است خلاصه...، اِنَّ الله معنا لاتحزن اگر بگوید لاتحزن دیگر ان الله معنا یعنی چه؟ آخرت تو تضمین است خدا با ما است. و اصلاً جایش چه جایی است در این موقع در این خصوصیت گفتن، نه.... خلاصه اصلاً این دیگر واضح الفساد و واضح البطلان است كه این دارد می‌بافد.

حالا در قضیه اولیاء خدا مسأله چه حسابی دارد؟ اگر اولیاء‌ خدا واقعاً جنبۀ حزن و جنبۀ خوف در این‌ها نبود خب این حالات این‌ها یعنی چه؟ این حالاتی كه دارند، حال گریه‌شان یعنی چه؟ این حال بكاء یعنی چه؟ این یك مسأله عویصه‌ای است كه خلاصه این مشكل برای این‌ها می‌ماند.

یا این‌كه آقایان می‌گویند كه این‌ها حزنشان از ترك اولی است که یك وقتی مثلاً ترک اولایی از آن‌ها سر نزند ترك اولی هم همین‌طور است وقتی معصوم، معصوم است ترك اولی و غیر ترك اولی ندارد دیگر. إِنَّمٰا یرِیدُ اَللّٰهُ لِیذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیتِ وَ یطَهِّرَكُمْ تَطْهِیراً ﴿الأحزاب‏، ٣٣﴾ وقتی كه امام به مقام طهارت مطلقه می‌رسد، تطهیراً، یطهركم تطهیرا كه منظور طهارت، طهارت مطلقه است. وقتی كه به طهارت مطلقه می‌رسد، ترك اولی هم داخل همین طهارت مطلقه خوابیده دیگر، والا معلوم است پس طهارت به معنای واقعی هنوز پیدا نشده، در صورتی که ما می‌گوییم طهارت مطلق است. خب این چیست؟

یا این‌كه فرض كنید كه گریه‌های امیرالمؤمین در شب؛ این گریه‌ها چیست؟ قطعاً اولیاء را ‌به خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرد. اگر تمام عالم همه از طلا باشد و از دست بدهند باز... و همین‌طور مافات این، برای آن‌ها حزن معنا ندارد. به خاطر این‌كه وقتی كه اولیاء ماسوی الله را تمام این‌ها را متأثرات و مسببات، اسماء الهیه بدانند دیگر بنابراین معنا ندارد از فوت یك متأثری برای این‌ها یك حالت حزنی پیدا بشود در حالتی كه این‌ها خودشان مجرا و ممشای افاضۀ آن اسم و صفت هستند، دیگر معنی ندارد.

وقتی خود امام علیه السلام مجری عالم امكان است دیگر از فوت یك خانه و یک منزل و یك باغ و یک حدیقه و عقار كه برایش حزنی پیدا نمی‌شود. وقتی كه تمام عالم را تمام این‌ها را فعل خدا بدانند دیگر از فوت یك بچه و یك زن و یك زمین و این‌ها كه برای این‌ها حزنی پیدا نمی‌شود. اگر هم حزن پیدا بشود حزن، حزن معنوی است.

این امیرالمؤمنین علیه السلام آه می‌كشد: از إنَّ لی افاً راجع به عثمان بن مضعون، این‌طور بود یا راجع به زید رحم الله زیدا كان قلیل المؤنه و كثیر المعونه. وزرش به مردم كم بود ثقلش به مردم کم بود ولی كمك او زیاد بود بار برمی‌داشت. یا راجع به رفتن مالك اشتر حضرت گریه كرد، راجع به رفتن محمد بن ابی بكر حضرت گریه كرد، راجع به رفتن عمار...

این‌ها همه حالات حزنی كه پیدا می‌شود برای از دست دادن رفیق راه، اشكالی هم ندارد، این‌ها مهم نیست. صحبت در امور دنیوی است كه معنا ندارد در این‌ها حزنی پیدا بشود.

آن كسی كه می‌آید نخلستان‌ها را با آن وضع می‌كارد و درست می‌كند و بعد هم وقف فقرای مدینه می‌كند و می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد، نهر آب و چاه و قنات می‌زند، چه کار می‌کند، وقتی در می‌آید وقف بنی فلان و بنی فلان می‌كند، این دیگر معنی ندارد كه بیاید حالا به امور دنیا خوف پیدا كند یا حزن پیدا كند. پس این چه حزنی است؟ این چه خوفی است که این‌ها دارند؟

وقتی كه پیغمبر به امیرالمؤمنین دارد بشارت می‌دهد بر این‌كه... وقتی كه دارد ماه رمضان می‌آید و بعد امیرالمؤمنین بلند می‌شود از حضرت سؤال می‌كند: ای الاعمال افضل فی هذا الشهر العظیم؟ حضرت می‌فرماید: افضل الاعمال، الورع عن محارم الله بعد حضرت گریه می‌كند می‌گوید: چرا؟ ما یبکیک یا رسول الله؟ کأنی... و أنت تصلی فی ال.. بعد حضرت سوال می‌كند كه أفی سلامة من دینی؟ دینم، آن موقع دینم درست است؟ دینم سالم است؟ خلاصه با تدین و با دین واقعی از دنیا می‌روم؟ حضرت می‌فرماید كه: بله فی سلامة من دینک. بعد حضرت می‌فرماید كه: لا ابالی خب حالا مسأله‌ای نیست. امیرالمؤمنین می‌داند پیغمبر راست می‌گوید یا نمی‌داند؟! پیغمبر راست می‌گوید. پس چرا خوف دارد؟ چرا خوف دارد؟

وقتی كه به شما خبر بدهد كه آقا فرض كن كه من باب مثال فردا می‌آیند ـ یك شخصی صادق مصدقی [خبر می‌دهد] و شما بدهی دارید به این به آن به آن ـ می‌گویند: آقا فلان كس تلفن می‌زند كه من فلان مبلغ را فردا صبح حركت می‌كنم می‌آیم به شما می‌دهم و این مبلغ نه تنها بدهی شما را می‌پردازد بلكه مضاعف هم برای شما نگه می‌دارد و شما به این مسأله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟ خوف چه چیزی را دارید؟ خوف یعنی چه؟ پس این گریه‌ها یعنی چه؟ می‌گوید فی سلامة من دینک دیگر، دینت سالم است.

اشكالی كه الآن سنی‌ها به لیلة المبیت امیرالمؤمنین دارند می‌گیرند این است كه علی هنر نكرده، علی هنر نكرده چون پیغمبر به او می‌گفت تو سالم می‌مانی و در مدینه به من ملحق می‌شوی. پس علی رفته گرفته خوابیده آن‌جا می‌داند طوریش نمی‌شود. اگر به من هم بگویند خب من هم طوریم نمی‌شود اگر پیغمبر را من صادق بدانم خب طوریم نمی‌شود.

صحبت سر این نیست كه پیغمبر به امیرالمؤمنین گفت تو سالم می‌مانی یا نه! صحبت سر این است كه قبل از این‌كه پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می‌مانی و به مدینه می‌رسی به علی گفت می‌روی سر جای من بخوابی علی چه گفت؟ گفت: اگر من بخوابم یا رسول الله تو سالم می‌رسی به مدینه؟ حضرت فرمود: بله. گفت: خب می‌روم می‌خوابم. بعد وقتی رفت خوابید، حضرت می‌خواست برود فرمودند: تو هم سالم می‌رسی و اهل و عیال من را می‌آوری. قبلاً به او نگفته بود، قبلاً به او نگفته بود.

امیرالمؤمنین می‌گفت آن شب یك خواب راحتی ما كردیم كه در عمرمان ـ عبارت حضرت است دیگر ـ من این جور نخوابیدم. نه این‌كه بداند سالم است. می‌گوید نه! سالم هم نماندم ـ این یك طرفش ـ حالا نماندم که نماندم. حال حضرت این است، حال حضرت این است كه رسول خدا سالم بماند، هر چه شد شد. بعد پیغمبر می‌گوید: نه! تو هم می‌آیی و این نمی‌دانم فاطمه هم را می‌آوری و مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می‌آوری و یکی دیگر از رسول خدا. حضرت این‌ها را بعد برداشت [برد] با آن وضع و آن كیفیت. این حال حضرت است.

خب حالا صحبت در این است كه: اول این‌كه: آیا اولیاء خدا به مآل خودشان واقف هستند یا نیستند؟ این یک مسأله دوم این‌كه: حالا واقف هم نباشند بالأخره در وضعیت فعلی مگر این‌ها دارای مقام اطمینان نیستند؟ آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا ندارد؟ اصلاً کوسه و ریش پهن که نمی‌شود، یک بام و دو هوا که نمی‌شود. از یك طرف می‌گوید: لاخوف علیهم و لا هم یحزنون خب از یك طرف این دعاها، این چیزهایی كه دارد می‌گوید و گریه‌ها و زاری‌ها و این‌ها را چه كار كنیم؟ این را می‌گویند مقام جمع‌الجمعی به این می‌گوییم مقام جمعیت.

ما الآن روزه می‌گیریم گرسنه هستیم تا موقع افطار. در موقعی كه ما روزه هستیم و بعدازظهر گرسنگی غالب می‌شود و این حرف‌ها، آیا در آن موقع آن‌چه كه بر وجود ما حاكم است، آن‌چه كه بر وجود ما حاكم است آیا گرسنگی است یا سیری است؟ آیا می‌توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاكم كنیم؟ نه! ما گرسنه‌ایم حال ما حال یك شخص گرسنه است. آمدیم افطار كردیم سیر شدیم از گرسنگی دیگر خبری نیست رفت. الآن شما می‌توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده كنید؟ دیگر نمی‌توانید. می‌توانید؟! هرچه بگردید پیدایش نمی‌كنید. مگر این‌كه بگذرد بگذرد بگذرد این غذا هضم بشود و فلان و این حرف‌ها دوباره معده طلب كند آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما پیدا بشود.

ما در یك حال نمی‌توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با هم دیگر واجد باشیم؛ یعنی حال گرسنگی و حال سیری را نمی‌توانیم داشته باشیم. اما اولیاء خدا این‌طوری نیستند گرسنگی و سیری را با همدیگر می‌توانند داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی كه توانستیم این دو حال را داشته باشیم می‌فهمیم كه مقام خوفی كه امیرالمؤمنین دارد چیست. مقام خوف چه مقامی‌است.

یك مثال می‌زنم. یك جاده‌ای هست كوهستانی، خیلی خطرناك است و پرتگاه دارد خیلی دارای خطر پرتگاه است. شما سوار یك ماشین می‌شوید یا سوار یك موتور از این جاده كوهستانی باید بروید بالا و بعد دوباره گردنه‌ها را طی بکنید بیایید پایین بروید آن شهر خودتان. موتور را یا ماشین را روشن می‌كنید حركت می‌كنید؛ وقتی كه می‌خواهید حركت كنید آقا می‌آیند به شما می‌گویند شما به سلامت به آن‌جا خواهید رسید و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید پیغام من را به فلان شخص برسانید. شما هم در حرف ایشان حرفی ندارید دیگر. وقتی كه ایشان بگویند خواهید رسید مسأله تمام است دیگر. اگر حرف نداشته باشید.

شما راه می‌آیید می‌آیید بالای این گردنه‌ها و شروع می‌کنید این گردنه‌ها را طی کردن، آیا وقتی كه دارید این گردنه‌ها را طی می‌كنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آن‌جا می‌رسید پس من فرمان را ول كنم خودش هرچه می‌خواهد برود برود؟ می‌شود؟ یا نه این‌كه ایشان گفتند شما سالم می‌رسید به آن‌جا باید با مواظبت بر مسیر با هم توأم باشد. شما نمی‌توانید بگویید كه چون به من گفتند سالم می‌رسی پس از آن بالای گردنه، هان پایم را از روی ترمز بردارم خودت برو، گفته سالم می‌رسی دیگر، نه! از اول جاده تا آخر جاده شما چشمت به جاده است كه نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند سالم هم خواهی رسید.

پس بین این حكایت و بین این قضیه هیچ منافاتی ندارد كه در عین حال كه انسان می‌داند یك قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد در عین حال حالش در طی مسیر حال یك شخص مواظب و مراقب بر امور باشد. به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آن‌جا تلازمی‌است با این مراقبت و مواظبت فعلیه؛ یعنی این مراقبت و مواظبت است كه ما را سالم و به سلامت به آن‌جا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطۀ نظر مسائل دنیوی و مسائل ماسوی الله اصلاً نظری ندارد تا اینکه خوف بگیردش یا نگیردش، اصلاً نظری ندارد. آن می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه دادم دیگر خوف چه داشته باشم.

در آن بحثی كه مطرح شد كه تكالیف دائر مدار تحقق موضوع هستند یكی از ریشه‌هایی كه آن بحث جلو می‌آید و به آن‌جا ختم می‌شود این است كه در هر مرحله‌ای اصلاً تكالیف مرحله قبل، از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تكلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید. شرب خمر برای سلمان نیست. موضوع بر سلمان دیگر منتفی شده. تكلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و این‌ها برای سلمان دیگر نیست. این‌ها مال چیست؟ مال یك طبقه خاص است. برای او تكلیف بالاتر است و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تكلیف و موردیت برای تكلیف تفاوت پیدا می‌كند. چطور این‌كه خود تكلیف تفاوت پیدا می‌كند.

ما تكلیف چه داریم؟ تكلیف عام داریم، تكلیف خاص داریم، خاص الخاص داریم. روزه‌ای كه می‌گویند بگیرید برای عام، چه روزه‌ای است؟ روزۀ از محرمات است فلان مفطراتی كه ذکر شده.

روزۀ خاص روزه‌ای كه از این‌ها پرهیز می‌كنند از غیبت هم پرهیز می‌كنند، از شنیدن چیز حرام هم پرهیز می‌كنند كه این‌ها مفطر ظاهری روزه كه نیست از این‌ها هم پرهیز می‌كنند.

روزۀ ‌خاص الخاص روزه‌ای است كه از فكر گناه هم نهی دارد. حتی فكر گناه، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فكر بد، سوء ظن نسبت به مؤمن نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و این‌ها هم نهی دارد. این می‌شود مال خاص الخاص.

روزۀ اخص روزه‌ای است كه از غیر خدا نهی دارد یعنی غیر خدا را در دلت نباید اصلاً راه بدهی، به غیر خدا نباید توجه پیدا بكنی. روزه می‌گیری ولی وقتی كه می‌روی در منزل نگاه می‌كنی به بچه‌ها و به عیال این حرف‌ها نباید این‌ها تو را بگیرد ولو این‌که خب نگاه، نگاه حلال است فکر، فکر حلال است. نمی‌دانم.... یعنی غیر خدا نبایستی كه در این بین جا بگیرد. خب حالا این دیگر صحبت دارد. ولی این برای چیست؟ مال این است.

آیا اصلاً به مخیلۀ ‌انسان خطور می‌كند كه: سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا بكند. اصلاً می‌آید؟ اصلاً خطور می‌كند یا نه؟! وقتی معنا ندارد پس تعلق تكلیف به همچنین سلمان از یك حكیم لغو خواهد بود؛ شأنیت هم ندارد.

شأنیت برای چیست؟ برای این است كه تكلیف تعلق بگیرد به این مكلف ولو مكلف جاهل باشد، این می‌شود شأنیت دیگر. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیت نرسیده، فعلیت آن وقتی است كه شخصی باشد که متنبه باشد. اما در مرحلۀ شأنیت. آن شأنیتی كه ما داریم می‌گوییم والا آن شأنیتی كه آقایان می‌گویند كه: تكلیف به همه مكلفین علی السوی تعلق می‌گیرد به نحو شأنیت... خب این یک مسأله‌ای است كه آن دفعه هم صحبت شد كه این حرف خیلی پایه‌ای ندارد.

اما شأنیتی كه ما می‌گوییم این است كه تكلیف روی موضوع كلی خودش بر فرض تحقق، بار است چه مكلف عالم باشد یا نباشد. این شأنیت [است]. پس بنابراین وقتی مكلف از تحت دائره موضوع تكلیف كلی درآمد دیگر نسبت به او این حکم شأنیت ندارد. یک تكالیف دیگری برای او هست.

اگر یك مكلف مردی آمد ـ فرض كنید كه به اعجاز ـ تبدیل به زن شد، می‌شود یا نمی‌شود؟! امام حسن علیه السلام تبدیل كرد دیگر. در مدینه، مسجد مدینه نشسته بودند یك شامی‌شروع كرده بود چرت و پرت گفتن و فلان و این حرف‌ها. حضرت داشت صحبت می‌كرد. او می‌گفت که بابا شماها كی هستید فلان و این حرف‌ها. امام حسن علیه السلام می‌گفت كه بابا ما جلق مصلحت خدا داریم كار انجام می‌دهیم، فلان و... شما چه داری می‌گویی من بخواهم مدینه را تبدیل به شام می‌كنم شام را تبدیل به مدینه می‌كنم. یعنی جاهای این‌ها را عوض می‌كنم. مرد را زن می‌كنم زن را مرد می‌كنم. یكدفعه یكی بود هه هه شروع كرد خندیدن گفت هه هه هه اگر راست می‌گویی من را زن بكن. یكدفعه گفت خجالت بكش بلند شو چادر سرت كن.

دِشد. اِ! این تمام ریش‌هایش ریخت. حضرت گفت: خجالت بكش بلند شو چادر سرت كن. زن شد یارو، زن شد. یارو دید ای داد بیداد! گیس درآورد، نمی‌دانم ریشش ریخت، ای بابا! چه شد؟ بلند شد در رفت. حضرت فرمودند: این را زن كردم یكی را در خانه مرد كردم حالا [می‌رود می‌بیند] یك سبیل كلفت در خانه گرفته نشسته. آقا یارو وارد شد دید یه مرد نشسته، گفت بیا جلو ببینم تا حالا تو سوار ما بودی حالا ما سوار تو. این را زنش كرد آن را مردش كرد در خانه. بعد حضرت گفت که حالا صبر كن بگذار امشب عروسی بكنند یك بچه دربیاورند خنثی، نه مرد است نه زن.

آقا هیچی بعد از یك مدت خلاصه آمد و افتاد به دست و پای امام و فلان و به هر ترتیب فلان و آبرویش همه جا رفت دیگر. بعد حضرت دوباره سبیل‌ها را از این گرفت و ریش و بقیۀ جاها را هم عوض و بدل کرد. گفت بروید حالا با هم... قضیه در مناقب ابن شهرآشوب است. عرض كنم كه خب یک همچنین چیزی.

حالا اگر آمد و امام حسنی این آقا را تبدیل به خانم كرد، فوراً احكام بر او عوض می‌شود دیگر. هان؟ دیگر این مرد نیست كه حکم چیز داشته باشد دیگر، همۀ این احکام كذا و كذا فوری بار می‌شود. آن هم الآن تبدیل به مرد شد آن احكامی‌كه تا حالا مال او بود همه از بین رفت یعنی شأنیت هم ندارد. از تحت موضوع تكلیف اصلاً رفت بیرون، مثل این‌كه شد مرده. یك احكام دیگری آمد بر او تعلق گرفت. حکم دائرمدار موضوع است دیگر.

خب حالا صحبت در این است كه وقتی كه قرار باشد که قضیه این‌طور باشد پس اصلاً سلمان با توجه به یك همچنین مقامی‌، با توجه به یك همچنین ظرفی معنا ندارد اصلاً فرض کنید که گناهان ظاهراً متمشی بشود، از تحت این موضوعیت برای تكلیف اصلا خارج شده دیگر. آمده بیرون. دیگر احكام دیگر برای او بار می‌شود. خصوصیت احكام تغییر پیدا می‌كند. این‌ها مراتب این حالتی است كه این‌ها دارند.

حالا آیا امیرالمؤمنین علیه السلام یا اولیاء خدا که اصلاً نسبت به قضایای مادی توجّهی ندارند داخل در تحت آیه لاٰ خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لاٰ هُمْ یحْزَنُونَ ﴿یونس‏، ٦٢﴾ هستند یا نیستند؟ هستند. پس معنای آیه أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لاٰ هُمْ یحْزَنُونَ ﴿یونس‏، ٦٢﴾ معنایش این است كه: ای مردم اولیاء خدا را دیگر ماسوی الهی نمی‌تواند به خوف یا به حزن دربیاورند. از تحت دائرۀ خوف و حزن نسبت به ما سوی الله خارج شدند. پس در این‌ها چه خوفی می‌ماند؟ فقط خوف التفات و عدم التفات به محبوب برای این‌ها باقی می‌ماند. خوف این‌ها فقط این است. نه نسبت به ماسوی الله. ما سوی الله دیگر خوف ندارد، از تحت دائرۀ خوف از ما سوی الله درآمدند. ما هستیم كه نسبت به مسائل روزمره و این‌ها گناه و فلان و این‌ها دارای تشویش هستیم، دارای خوف هستیم پول ازمان برود نمی‌دانم حزن می‌گیریم نمی‌دانم نسبت به یك قضیه خوف پیدا می‌كنیم. آیا به این قضیه ربح پیدا كنیم برسیم یا نرسیم.

اولیاء خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمدند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمدند از تحت تأثیر اثر و متؤثرات همه درآمدند. فقط تنها چیزی كه برای اولیا می‌ماند این است كه مبادا یك وقتی خدا نظرش را نسبت به این‌ها بگیرد همین. نه نسبت به غیر.

امیرالمؤمنین كه در دعای كمیل می‌گوید: هبنی اصبر علی حرّ نارك و كیف اصبر عن النظر علی فراقك این معنایش این است كه برای من رفتن به آتش مهم نیست چون آتش ماسوی الله است، برای من ناراحتی‌های دنیا مهم نیست چون این‌ها ماسوی الله است، برای من بهشت نرفتن مهم نیست چون این‌ها ماسوی الله است، برای من مهم این است كه آن ارتباط بین من و تو كه مانده و همه ماسوی الله رفتند كنار، فقط خودمان و تو ماندیم، تو بیایی و یك لحظه نظرت را از ما بگیری این برای من باعث خوف است، این برای من باعث ترس و ناراحتی هست، والا نه ماسوی الله. ماسوی الله دیگر مسأله تمام است.

أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اَللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لاٰ هُمْ یحْزَنُونَ ﴿یونس‏، ٦٢﴾ دیگر خوف و حزن ندارند. دیگر می‌ماند حزن و خوف نسبت به خودش. خود خدا آمد و گفت كه من امشب كاری باهات ندارم. علی می‌گوید كه من نمی‌توانم تحمل یك لحظه‌ای را بکنم كه به من نظر نكنی، كم التفاتی كنی. می‌گوید من همه چیز را قبول دارم فقط این یكی را نمی‌توانم قبول كنم.

مثلاً اگر یك عاشقی معشوق به او بگوید که اگر بیای در خانه می‌گیرم پدر تو را درمی‌آورم، این قدر با آن چوب می‌زنم تو سرت كه سرت خون بیاید، می‌گوید: باشد عیب ندارد، بزن. می‌گوید می‌آیم جلوی همسایه‌ها آبرویت را می‌برم، می‌گوید هیچی، بیا ببر! اگر واقعاً عاشق باشدها. درست است؟ می‌گوید بیا. می‌گوید می‌آیم نمی‌دانم تمام مال و اموالت را همه را برمی‌دارم همه را به تاراج می‌برم دیگر همین. یعنی واقعاًها من دیدم، من خودم به یك همچنین قضایایی برخورد كردم. یعنی دیدم نسبت به بعضی‌ها كه یك همچنین حالی داشتند. این قضیه‌شان و این حرف‌ها. خودمان را که خدا قسمت كند. مجازش هم آخر خوب است. مجازش هم خودش راه برای.... در هر صورت حال حال خیلی عجیبی است.

می‌گوید تو به من بگو من می‌خواهمت، عاشق فقط یك حرف از معشوق می‌خواهد. که معشوق بگوید من می‌خواهمت تو هر كاری دلت می‌خواهد بكن من فقط این را از تو می‌خواهم. نگو نمی‌خواهمت. می‌گوید مالم را ببر. یعنی ماسوای تو را هرچه هست از دست می‌‌دهم. بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر بیا بزن اصلاً بیا بكش، بکش ولی بگو می‌خواهمت اما من این را از تو می‌خواهم. بگو نمی‌خواهمت [در عوض] تمام دنیا را به تو می‌دهم برای او فایده ندارد.

امیرالمؤمنین خوفش از این است كه یك وقت خدا نگوید كه نمی‌خواهمت. امشب علی نمی‌خواهمت. این است قضیه. هب لی اصبر علی حر نارك این است. می‌گوید من را به جهنم ‌می‌اندازی بیانداز والسلام بیانداز ما حال امیرالمؤمنین را نداریم. اما امیرالمؤمنین در آن حال که می‌داند... امام حسین دارد می‌گوید: الهی ان اختلاف تدبیرك و سرعة اتباع مقادیرك منعا عبادك العارفون بك ان لایركن الی عند و أن ییئسوا منك فی بلاء.

یعنی فعال ما یشاء و حاكم ما یرید، به این كیفیت است كه این‌قدر تقادیر تو دائماً در حال اختلاف است؟؟؟ این‌که اگر آمدی یك نعمتی، یك وعده‌ای به... منعا العارفین بك دیگر، آن‌هایی كه به تو عارف هستند، آن‌هایی که از قضا و قدر اطلاع دارند، آن کسی كه از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هست. این دوتا چیز: اختلاف تدبیر و سرعة اتباع مقادیرك یكی این‌كه تقدیرات تو مختلف است و یكی این‌كه این تقدیرات در هم می‌پیچد و هی همین‌طور در حال گردش است.

در این درگه كه گه گه كَه كُه و گه گه کُه آید کَه مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه

اگر آگه هستی ناامید نشو، اگر آگه نیستی که هیچی. اگر آگه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو. چرا؟ چون فعال ما یشاء فقط اوست. و تقدیر او بر مشیت او حاكم نیست، مشیت او بر تقدیر حاكم است. هرچه را كه او می‌خواهد مشیت كند.

حضرت یونس آمد عصبانی شد، آمد عصبانی شد درآمد گفت: یعنی چه شما همه‌ش بت می‌پرستید فلان و این حرف‌ها؟ گوش نمی‌دهید فلان و این حرف‌ها؟ آمد دعا كرد بیا بزن این‌ها را داغون كن، چه کار بکن، بزن از بین ببرشان. آمد و ظنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه.

إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً ﴿الأنبیاء، ٨٧﴾ غضب كرد خدایا بزن فلان كن. از آن طرف هم پیغمبر است دیگر، پیغمبر هم كه می‌گیرد دیگر، نفرینش می‌گیرد. نفرینش گرفت، نفرینش گرفت، خب دلش دل مشیت خدا است دیگر، دل ولی همان مشیت خداست دلش آمد گرفت. دلش گرفت عذاب آمد. دید، اِ! خودش هم این‌جا باشد مرخص است فوری زد به چاك. گفت بگذار در برویم كه لااقل عذاب ما را نگیرد. آمد فرار كرد از قومش. آمد. فظن ان لن نقدر علیه خیال كرد كه نه حالا ما كه دعایش را مستجاب كردیم این قصر در رفته خب جناب... و تو هم می‌روی بر تخت سلطنت می‌نشینی كه بله خدا دعای من را مستجاب كرد. نه! تو مثل یكی از آن‌ها هستی برای ما، برای ما فرق نمی‌كند. تو با آن آدمی‌ كه مخالفت تو را كرده هیچ برای ما فرق نمی‌كنی. آن هم اگر برگردد عوض بشود تقدیر من را عوض كرده. آن هم دلش دل مشیت من است.

نكته این‌جا است! اگر قلب تو مجرای مشیت من است قلب آن بنده عاصی گناهكار هم مجرای مشیت من است. تو از این نكته غافل بودی قضیه را یك طرفه دیدی، تو خیال كردی فقط خودت همه كاره هستی. ما سپردیم مهر و امضا را به دست تو، بزنی و بروی جلو. نه بابا! بایست! تو یكی هستی در این عالم، یكی هم آن قوم هستند. آن‌ها عوض بشوند ما تو را مرخصت می‌كنیم برو پی كارت، تو كه هستی؟ پیغمبر هستی باش. ولی تو یك نفر هستی، آن هم یك نفر است، این هم یك نفر است، او هم یك نفر است.

برای ما توی پیغمبر و آن بندۀ گناهكار فرق نمی‌كند. چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آن‌ها را از ما ندانستی؟ این حال توجهی كه الآن ما به تو دادیم تو این حال توجّه را از ما می‌بینی ولی آن حال عصیان آن‌ها را چرا از ما نمی‌بینی؟ بعد چرا تو آمدی حساب آن‌ها را از من جدا كردی؟ مگر آن‌ها بندگان من نیستند؟ چرا آمدی حسابشان را جدا كردی؟ چرا آمدی نفرین كردی؟ آن‌ها هم بالأخره بندگان من هستند دیگر. همه شما سر این سفره نشستید. كی تو را برده به این بالا؟ من این لی النجاة. كی تو را برده به این بالا؟ كی تو را پیغمبر كرده؟ و كی آن‌ها را نكرده؟ هر دو یكی است. هر دو به یك توبره ـ می‌گویم هر دو به یک توبره ـ هر دو به یك كیسه می‌رسد. این كیسه تو را پیغمبر كرده این‌ها را نكرده. تو چرا خودت را داخل در این كیسه می‌كنی ولی آن‌ها را پس می‌زنی؟ چرا؟ خودت را داخل در این خانه می‌دانی و آن‌ها را نمی‌دانی؟ هان!

فظن ان لن نقدر علیه خیال كرده می‌شود قصر در برود. ما هم یقه او را گرفتیم و كردیم در دهان ماهی. وقتی رفت در دهان ماهی دید ای داد بیداد! از چاله افتادیم در چاه. حالا این‌جا را چه كار كنیم؟! ظلمات ثلاث؛ ظلمت شكم، ظلمت درون دریا و ظلمت شب دید؟؟ سه ظلمت فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت هان، حالا دوزاری‌اش افتاد. این ماهی هم چند تا فشار به او داد لابد. ای داد بیداد! آخر كار است، رسیدیم آخر خط خدایا غلط كردیم.

این گوشمالی‌های جلالیه است، جلالیه. چند تا گوشمالی می‌دهند هان، فیس را درمی‌آورند. فیس را می‌گیرند. یعنی چه؟ یعنی به یك جایی كه آدم هیچ مفری ندارد، نه رفیق می‌تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می‌توانند كمك كنند، نه پول می‌تواند چاره ساز باشد، نه زن و بچه و فلان هیچ... چنان خودش را در تنگنا می‌بیند می‌گوید خدایا غلط كردم.

آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت یا علی گُه خوردم صاف... ما نیستیم، خودت هر كاری می‌خواهی بكنی بكن، ما نیستیم. چنان علی انداخت او را در منگنه هرچه داشت درآمد، اوضاعش مفصل است دیگر.

فَنٰادىٰ فِی اَلظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ ﴿الأنبیاء، ٨٧﴾ آن‌جا گفت كه فقط مؤثر تو هستی، اگر تو من را پیغمبر كردی آن‌ها را هم این‌جوری كردی، آن‌جا تازه دوزاری‌اش افتاد، یونس! برو با مردم سر كن، برو با مردم بساز.

پیغمبر هیچ وقت نفرین نكرد. در آن شدائد می‌گفت اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون[[1]](#footnote-1)پیغمبر كامل بود پخته بود، یونس خام بود هنوز. آن را فرستاد در شكم ماهی یك اربعین یونسیه بگوید، روزی چهارصد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید حالش جا بیاید، دیگر از این كارها نكند.

وقتی كه فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، آمد گفت حالا برو به طرف قومت. آمد دید اِ! همه دارند زندگی می‌كنند چه شده فلانی؟ دیگر گفت معذرت می‌خواهیم، ببخشید. این دیگر رو كرد به آن‌ها گفت معذرت می‌خواهم. آن‌ها هم دیگر حالشان جا آمده بود ها، این‌ها همه باید دست به دست هم بدهند هم حال این باید جا بیاید هم حال آن‌ها. حال این جا آمد درست شد، كارش درست شد، یك دگرگونی در دلش ایجاد شد. مؤثِّر را فهمید خداست. فهمید با آن بنده گناهكار پیش خدا هیچ فرق نمی‌كند. این را فهمید. خب این طرف قضیه درست شد، آن‌ها هم فهمیدند كه اگر دست از پا خطا كنند چوب یونس بالای سرشان هست آن‌ها هم عوض شدند. حالا بیایید با هم آشتی كنیم، این می‌شود مدینه فاضله. این‌طوری این قضایای عالم مشیت با هم چیز.... درست شد؟!

حالا امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها را گذرانده، همه این مسائل را گذرانده می‌داند كه فی سلامة من دینک ولی این سلامة من دینک كه دارد آیا این خیالش راحت است؟ یا این‌كه نه الان همه‌اش نگران است؟ می‌داند خدا كارش حساب و كتاب برنمی‌دارد. برای خدا علی و ابن ملجم فرق نمی‌كند. برای خدا علی و یك درخت فرق نمی‌كند. این را می‌داند. وقتی كه می‌داند همه‌ا‌ش نگران این است كه نظرش نسبت به این برمی‌گردد یا نه؟ همه‌اش حالش حال چیست؟ حال خوف است دائماً مواظب است. از ماسوی الله كه دیگر خیالش راحت است. می‌داند كه الآن مورد تكلیف ماسوی الله ندارد فقط مانده خودش و خدا؛ یعنی این دو در مقابل هم. این نظرش برنگردد؛ یعنی بگوید علی نمی‌خواهمت فقط منتظر همین قضیه است.

لذا در دعاها می‌بینیم فقط ائمه دنبال این هستند كه خدایا نظرت را از ما برنگردان. فقط این است مسأله. یعنی احساس می‌كنند عالم مشیت را، احساس می‌كنند كه فقط عنایت خدا است كه این‌ها را نگه داشته اگر این نباشد این‌ها هم نیستند. این قضیه احساس است كه آن‌ها را هی قلقلك می‌دهد. والا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچی نیست تمام این‌ها مال كثرت است، تمام این‌ها مال جمع الجمعی است، مال عالمی‌است كه در عین شناخت وحدت، در عین حال، وجود خودشان را هم احساس می‌كنند، نفس خودشان را احساس می‌كنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را هم احساس می‌كنند. عالم را با یك اشاره این ور و آن ور می‌كندها این می‌شود ماسوی الله. به جبرئیل و میكائیل حكم می‌راند، ولی باز تمام این‌ها ماسوی الله است. ولی آن چیزی كه ته دلش را می‌لرزاند خود ارتباطش با خدا است، آن می‌لرزاندش. كه او نظرش هست یا نه؟

بعد این ادامه دارد دارد دارد تا وقتی كه ابن ملجم می‌آید ضربت را می‌زند. این‌جا که ضربت را می‌زند دیگر نه دیگر این‌جا كار تمام شد هان راحت شدم. فزت معنایش این است؛ یعنی این حالت عنایتی كه تو به من داری این‌جا دیگر فهمیدم دیگر كار تمام است، تمام شدیم دیگر، دیگر رفتیم كنار. آن دنیا هم می‌دانیم دیگر هیچ خبری نیست. دیگر خیالمان تخت.

لذا من خیال می‌كنم خوش‌ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یك شب آخر بود كه دیگر خیالش راحت شد، معنای فزت این است دیگر؛ یعنی دیگر کارم تمام شد. نه این كه گناه دیگر نمی‌كنم، نه این‌كه دیگر... این حرف‌ها چیست؟ یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد. تا به حال من نگران این بودم كه نظرت را نسبت به من داری یا نداری تا آخر؟ الآن فهمیدم كه پیغمبر که گفت فی سلامةٍ الآن شد. انجام شد.

لذا این قضیه‌ای كه حضرت سجاد و این‌ها دارند در همین دعا من این لی النجاة یا رب این معنای من این لی النجاة تا آخرین لحظۀ حیات است تا آخرین لحظه حیات، دارد احساس می‌كند من این لی النجاة ولا تستطاع الابك.[[2]](#footnote-2)

امام حسین هم همین حرف را می‌زند در آن دعایش در روز عرفه تمام همین است. می‌گوید هرچه بوده خدایا از ناحیه تو بوده؛ تو نباشی من این هستم، تو نباشی من این هستم؛ یعنی چه؟ یعنی من در حال اضطراب هستم، دائماً من در حال اضطراب هستم كه تو نظرت را به من داری و ادامه می‌دهی یا ادمه نمی‌دهی؟ و همین حال من را نگه داشته. هان دستم به هیچی نیست روی هوا بگیر.

بین امام و غیر امام فرق نمی‌كند. امام تازه به حقیقت مطلب می‌رسد. ما جاهل هستیم خیال می‌كنیم امام نشسته روی پر طاووس، كار تمام است ما باید زور بزنیم زحمت بكشیم فلان بكنیم او دیگر كارش تمام است. آن موقعیتی كه امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی كه امام دارد و آن حالتی كه او دارد او را مضطرب نگه می‌دارد. اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود آن وقت دیگر این ادعیه و فلان و این حرف‌ها، چرا این‌ها گریه می‌كردند؟ این‌ها كه دیگر كارشان تمام بود، این‌ها كه دیگر سیرشان تمام بود و این حرف‌ها، سیر تمام است ولی در مقام بقاء بالأخره این وجود هست یا این وجود نیست؟ احساس می‌كند این شخص آن مقام و عظمت پروردگار را، آن مقام...؟

می‌گویند قوام السلطنه خیلی ترسیده بود، خیلی ترسیده بود ـ قوام السلطنه هم چیز بود دیگر شاه بود محمد رضا شاه بود. چرا این‌قدر تو می‌ترسی تو نخست وزیری؟ گفت شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌بری که یک آن اگر تصمیم بگیرد قوام السلطنه‌ای دیگر وجود ندارد، شما نمی‌دانید مقام شاه را، مقام... محمد رضا شاه است همین دوغی‌ها؟! می‌گفت شما نمی‌دانید مقام شاه را، عظمت شاه را، مشیت شاه را. اگر یك اشاره‌ای باشد خلاف آن یكدفعه می‌بینی آدم را مرخص كرد. قوام السلطنه می‌فهمد موقعیت اعلی‌حضرت را اما آن سوپوری در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد چیز می‌کند چه می‌فهمد، او فقط یك پاسبان بالای سر خودش را می‌شناسد، مأمور شهرداری.

آن‌كه رسیده به مقام اسماء‌ و صفات و مشیت که یك مشیت در عالم است و هر كاری بخواهد آن مشیت انجام می‌دهد و هیچ رادع و مانعی چیز رادعی ندارد. یمحالله مایشاء و یثبت هرچه را كه بخواهد محو می‌كند، اثبات می‌كند وَ یفْعَلُ اَللّٰهُ مٰا یشٰاءُ ﴿إبراهیم‏، ٢٧﴾ یحْكُمُ مٰا یرِیدُ ﴿المائدة، ١﴾ به وقتی او به مقام مشیت مطلقه كه هیچ رادعی ندارد رسیده دیگر نمی‌تواند مضطرب نباشد گرچه تمام عالم را با یك اشاره عوض كند، شق القمر بكند، درخت را به نطق بیاورد، نمی‌دانم تمام زمین را تبدیل بكند، به جبرئیل حكومت كند، به میكائیل حكم براند، نمی‌دانم به اسرافیل فلان بكند.

تمام این‌ها ما سوی الله است خودش پس چه؟ خود خدا چی؟ تازه می‌رسد به خود خدا. فعلاً نگرانی از خود خدا است این وسط. لذا این‌جا این‌جا است كه سالك وقتی كه تمام زحمت و كوشش و مجاهده را همه را كرد و كرد و رفت بالا بالا یکی یکی حجاب‌ها را چیز كرد می‌رسد به یك جا كه دیگر باید از نفس بگذرد، نفس را باید از دست بدهد. آن‌جا با چه نیرویی این كار را انجام بدهد؟ تا حالا هر كاری كه می‌كرده با نفس می‌كرده؛ نماز می‌خوانده با نفس بوده، مجاهده با نفس بوده گذشت... با نفس بوده، گذشت از عوالم نور همه با نفس بوده. وقتی كه از عوالم نور از حورالعین می‌گذرد از نمی‌دانم آن‌ها می‌گذرد مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می‌گذرد دیگر. می‌رسد به یک جا كه خودش می‌ماند، خب خودش را چطور از دست بدهد؟ خودش كه دیگر نمی‌تواند خودش خودش را از دست بدهد. این‌جا دیگر می‌ماند، این‌جا می‌ماند فریادش می‌رود بالا كه دیگر چه كنم؟ این‌جا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد. السلام علیك ایها الزناد القادح[[3]](#footnote-3) معنایش این است. آن می‌آید و این را می‌سوزاند؛ یعنی به یك مرحله‌ای انسان می‌رسد كه دیگر همه امیدهایش چه می‌شود؟ همه سرد می‌شود. تا به حال به اتكا با نفس بود حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد. خب همه را گذراندیم؛ ملك را گذراندیم ملكوت را گذراندیم جبروت و چپروت و همه را گذراندیم این‌ها را همه را یكی یكی طی كردیم رسیدم به یک جا خب چه شد دیگر؟ خودمان ماندیم خودمان را چطوری [از بین ببریم]. خودمان كه نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟

این می‌شود خودش را بشكند؟ لیوان یک دستی می‌خواهد كه این را از بالا تقی بیاندازد بشكند. اما خود لیوان خودش باعث بشود خودش بشكند نمی‌شود. آیا این آب می‌شود خودش خودش را بریزد در این لیوان؟ نمی‌شود باید یك چیزی... انسان به یك مرحله می‌رسد كه هیچ گونه.... صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید صفاتی را می‌فهمد. توحید افعالی، اسماء را می‌فهمد، اسمی را می‌فهمد. تمام این‌ها را احساس می‌كند ولی فقط تعینش باقی می‌ماند. تعین باقیمانده، توحید ذاتی را نمی‌تواند بفهمد، توحید ذاتی را یكی دیگر باید بیاید چه کار بکند؟ توحید ذاتی باید بیاید؟ این‌جا است كه امیرالمؤمنین می‌آید.

لذا آقا می‌فرمودند وقتی كه سالك به این‌جا می‌رسد امیرالمؤمنین این‌جا تازه می‌آید سراغش. تا این‌جا بوده‌ها نه این‌كه تا این‌جا نبوده. ولی تا این‌جا خیال می‌كرده خودش هم هان یكخورده هان... بالأخره ما هم یك محلی از اعراب؟! داریم. ولی این‌جا که می‌رسد می‌بیند نه دیگر این‌جا دیگر شوخی برنمی‌دارد، محل اعراب؟! پاشو بیخود. محلی از اعراب داری؟ پس بیا دیگر. به این‌جا كه می‌رسد آن وقت چیه؟ آن زناد قادح باید بیاید جلو. آن می‌آید دیگر كار را تمام می‌كند. دیگر هیچ نفسی دیگر باقی نمی‌ماند.

این هم تا حدودی معنای من این لی النجاة و این‌كه اولیا وكملین چطور این معنا را در نفس خودشان می‌یابند با وجود این‌كه این‌ها به مقام فنا و بعد به مقام بقا رسیدند دیگر هیچی دیگر ان‌شاءالله برای بقیه... اگر سال بعدی بودیم و تقدیر ببینیم چه حكم می‌كند بقیه‌اش را بگذاریم برای سال بعد ان‌شاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. منهاج البرائة، ج ١٨، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-1)
2. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. المزار(للشهید الأول)، ص ٤٧: السلام علی الصراط الواضح و النجم اللائح و الزِّنادِ القادح. [↑](#footnote-ref-3)